

<p>بر آن مال و خاک بر سر شدند ساز آن قسم دل نباید سپرد حرامت بر شکم رخ ز اوی بر آن رخ و ماتم بر این حسن توزنجی حیرانماند باید پس یکی بر سینه نامدادی بزرگ بدین تاج و تخت سپنج عناز همه نامداران کشورش را رو ناکه شسته زمانی دراز سوا شد بگرد آرشم خروس ستاره شد سخن و زردوش بدیدار خان سماعل فست</p>	<p>پراز دور و نزدیک قیصر شدند چنین گفت کز سز مردی ببرد یختم بر اسیر همه کج اوی وزان جایکه شد بر تخت نور بخور هر چه داری من بار بس یکی با کبر بود دانش تورک بخش و بخور آنچه آید وزان درم داد و دیارش کوش را</p>	<p>فرور یخند آلت کارزار بخونی ز سر کونه آواز داد ز دل تان غم و ترس بر دهنم بگو شتم که با تخت و افسر گتم نخواهم که مایه بد و ذریجای یخند کخش همه بر ساه که دیارم کرد کن در نهمت کسی در دو خشمست و که کام</p>	<p>خروش بر آذرش کربزار سکندر سلاح کوان باز داد نوازش شمار با فزون گتم همه سندان را تو انگر گتم چنین است رسم پیچی بسرای هی بود بر تخت قیصر و ماه سر تخت شاهی بد و داد که گاهی سکندر بود گاه فور جو لنگر شد از نوح استندی نیاز بشکیر برخواست آواز کوس ز بن بیزه و بر نیای سکندر پاد بسوی حرم</p>
<p>بمقام سکندر کبیر</p>			<p>گروسی از و شاد و سوری بنم</p>



بدوی اندرون ر بجا بود

که خان حرم را بر آورد بود